

دربارهٔ سبک

این سطور چکیدهٔ خطابه‌ای است که بوفن، دانشمند بزرگ طبیعی، پس از پذیرفته شدن به عضویت فرهنگستان فرانسه، روز ۲۵ اوت ۱۷۵۳ در جلسهٔ عمومی آن انجمن ایراد کرد. اهمیت این خطابه، گذشته از انشای بلیغ و شیوایی که آنرا در شمار آثار کلاسیک زبان فرانسه در آورده، در آن است که برای اولین بار ضمن آن تحقیق دقیقی دربارهٔ سبک بعمل آمده است. ولی باید توجه داشت که اصول و قواعدی که در آن ذکر شده از هنر و ادب کلاسیک، که در زمان بوفن دیگر به کمال شکفتگی خود رسیده بود، استخراج و استنتاج گشته است. از این رو بناچار امروزه برخی از این اصول را باید کهنه و منسوخ دانست.



سبک بجز نظم و حرکتی که مردم در افکار خویش پدید می‌آورند چیزی نیست. اگر این افکار را تنگاتنگ بیکدیگر در پیوندند و آنرا درهم فشارند، سبک محکم و موجز و عصبانی میشود؛ و اگر اندیشه‌ها را رها کنند تا به آرامی از بی‌یکدیگر درآیند و جز برطبق تعادل کلماتی که کاشف از معنی آنهاست پیوندی بسا بیکدیگر نگیرند، هر اندازه که این کلمات زیبا و دلپسند باشند، باز سبک پراکنده و پیریشان و پست و ملال‌انگیز از کار درمی‌آید.

اما پیش از جستجوی نظمی که افکار تحت آن مجسم گردد، باید آنرا در نظمی ثابت‌تر و عام‌تر، نظمی که جز اندیشه‌های عمده و نخستین نباید در سلك آن وارد گردد، در آورد. چون در این طرح اولیه هر یک از افکار را بجای خویش نهادیم، مطلب محدود و از دیگر موضوعات مفروز میگردد، و آنگاه میتوان وسعت و قلمرو آنرا شناخت. بسیار به‌ندرت میتوان بیک چشم زدن بر سراسر موضوعی احاطه یافت؛ یا با تنها نخستین کوشش نیروی اندیشه در آن نفوذ کرد. و نیز، پس از تفکر بسیار، به‌ندرت میتوان همهٔ روابطی را که میان اجزاء موضوع وجود دارد دریافت. بسا این همه مشغول شدن به موضوع و اندیشیدن در آن تنها وسیلهٔ استحکام و توسعه و پرورش فکر است: هر قدر بوسیلهٔ اندیشیدن بیشتر به فکر مایه و نیرو دهند، تجسم مفهوم به کمک بیان آسانتر و روان‌تر خواهد بود. اما برای این طرح اولیه هنوز نمیتوان نام سبک نهاد، بلکه باید آنرا پایه‌ای برای سبک دانست. این طرح سبک را نگاهداری و رهبری میکند، حرکاتش را منظم می‌سازد و

آنها تحت قواعد و قوانین درمیآورد : بدون آن چیره دست ترین نویسندگان سرگشته میمانند . خامهشان بی هیچ رهبری براه می افتد ، و به اقتضای حوادث و حکم پیشامدها خطوطی نامنظم و صورتهائی متضاد و ناسازگار رسم می کند . بهمین دلیل کسانی که زبان تحریر و تقریرشان یکی است ، هر قدر استادانه سخن بگویند ، باز بدمینویسند ؛ و کسانی که تسلیم نخستین بارقه نخیل خویش می شوند لحنی درپیش میگیرند که از نگاهداری آن عاجز می آیند .

هر موضوعی واحد است ، و هر قدر که دامنه آن وسعت داشته باشد ، باز میتوان آنرا طی يك خطابه بیان کرد . وقف های جایز و واجب و کوتاه و بلند و بخش های کوتاه کون جز هنگامی که موضوعات مختلف مورد بحث است یا سخن از چیزهای بزرگ و پرمایه و پردامنه می رود ، نباید بکار برده شود . در غیر این صورت مشی طبیعی فکر بر اثر تراکم و تعدد موانع و توابع و مضافات فراوان متوقف و رشته اندیشه گسیخته میگردد .

پس از آنکه نویسنده طرحی برای خود ریخت و اندیشه های خود را یکبار مجتمع ساخت و همه افکار اساسی مربوط به موضوع بر گزیده خویش را تحت نظم درآورد ، آنوقت به آسانی میتواند لحظه قطعی قلم بدست گرفتن را تشخیص دهد و نقطه آغاز را باز شناسد . تنها در این صورت است که وی زمان بلوغ و بختگی محصول اندیشه خویش را احساس خواهد کرد ، خود را ناگزیر از هویدا ساختن این محصول خواهد دید و به نوشتن مشتاق خواهد شد . آنگاه اندیشه ها به آسانی و روانی تمام از پی یکدیگر فرسایر میسرند ، و در نتیجه نویسنده دارای سبکی سهل و مطبوع و طبیعی خواهد بود . از شادی و اشتیاقی که نویسنده دارد حرارتی زائیده میشود که سراسر اثر او را گرم میکند و به جمله هایش زنده گی می بخشد ؛ سخن ، رفته رفته ، اوج میگیرد و لحن نویسنده قوی تر و پرورده تر میشود ؛ اشیاء رنگی بخود میگیرد ، و احساسات نویسنده که اینک روشن و مرتب است بر روشنائی نوشته می افزاید و آنرا تا اقصی غایت مقصود می برد ، و از آنچه باید گفته شود می گذراند و سبکی جالب و درخشان از کار درمیآید .

روشنائی باید صورتی واحد و عام داشته باشد و در همه جای نوشته یک شکل گسترده شود . و هیچ چیز بیش از شرارهائی که بزور زحمت بانواختن کلمات بیکدیگر تولید کنند با این روشنائی دشمن نیست . این جرقه ها همینقدر چند لحظه ای ما را روشن بکامیدارند تا پس از آن در تاریکی فرو گذارند . و نیز هیچ چیز فصاحت و بلاغت واقعی را دشمن تر از بکار بردن برخی مفاهیم رقیق و جستجوی اندیشه های سبک و پراکنده و ناپایدار نیست . این مفاهیم ، درست مانند فلزی که بصورت ورقه درآمده باشد ، جلا و

درخشندگی را هنگامی بدست می‌آورند که استحکام خود را از کف داده باشند .

هیچ چیز بیش از زحمتی که نویسندگان بخود میدهند تا چیزهای بیش‌یا افتاده را بصورتی عجیب یا پرسروصدا بیان کنند با زیبایی طبیعی متضاد نیست ، و هیچ چیز بیش از این کار باعث تنزل مقام نویسنده نخواهد شد . چنین اشتباهی خاص کسانی است که دانش اندوخته‌اند اما فکرشان عقیم است : کلمات فراوان در دسترس خویش دارند ، اما فکری میکشند ، الفاظ را بیکدیگر می‌پیوندند و چنین می‌پندارند که افکار را با یکدیگر آمیخته‌اند .

برای نیکو نوشتن باید کاملاً بر موضوع تسلط داشت ، و درباره آن بیشتر و بهتر اندیشید ، تا نظم اندیشه‌ها بوضوح دیده و دانسته آید ، و تسلسل‌خواطر و افکار زنجیری پدید آورد که هر حلقه آن در حین ارتباط با حلقه‌های دیگر فکری خاص را مجسم سازد . نویسنده چون قلم بدست گرفت ، باید منظملاً آنرا روی این خط هدایت کند ، و اجازه کوچکترین انحراف از خط مشی اصلی را بدان ندهد . در نتیجه این نظم قوی استحکام سبک هویدا میشود . این است عاملی که وحدت را بوجود می‌آورد ، و رعایت همین نکته کافی است که سبک را قاطع و منجز و ساده و یکپایه و روشن و وزنده و پیوسته سازد . هر گاه نظرافت و ذوق و باریک بینی در انتخاب جمله‌ها و کلمات را با این نظم و انضاط بیامیزند و بکوشند که اشیاء و مفاهیم را جز به عام‌ترین اسامی و عبارات بیان نکنند ، آنگاه اصالت نیز در سبک بوجود خواهد آمد . و اگر از نخستین گام دقت نظر بکار برند ، و هر مفهومی را که روشن نیست طرد کنند و کینه ثابت و دائم نسبت به مزاح و کلمات دوپهلوی را نیز بدان بیفزایند ، سبک علاوه بر وقار و استحکام جلال و شکوه نیز خواهد یافت . و اگر خود بچیزهایی که قصداً قانع دیگران با آن دارند معتقد باشند ، این اخلاص و صدق نیت در چشم دیگران نیز شایسته و برآزنده می‌نماید و حقیقت سبک تأثیر تمام خود را در خواننده برجای می‌گذارد ، مشروط بر آنکه اعتقاد باطنی نویسنده زائیده عاطفه‌ای خاص و اشتیاق و هواخواهی شدید و موقت نباشد ، و در آن صداقت بیش از اعتماد و عقل بیش از حرارت و هیجان وجود داشته باشد .

بیک نوشتن ، در واقع ، همان نیک اندیشیدن و نیک احساس کردن و نیک بیان کردن است . نیکو نوشتن عبارت از آن است که نویسنده روح و فکر و ذوق را یکجا فراهم آورده باشد . سبک عبارت از جمع آوردن و ورزیده ساختن تمام مختصات و توانائی‌های فکری است . اندیشه فقط اساس و محتوی سبک را بوجود می‌آورد ؛ هماهنگی و یکنواختی گفته‌ها نیز از ضمائم و ملحقات سبک است و جز به حساسیت اعضاء بچیزی بستگی ندارد . برای جلوگیری از ناموزونی نوشته ، داشتن گوش شنوا و حساس کافی است ؛ و گوش را

میتوان با خواندن آثار شاعران و خطیبان ورزیده ساخت ، بطوریکه بسی کوششی زیادت بتواند از صنایع خطابی و فصاحت و بلاغت شاعرانه پیروی کند . اما تقلید هرگز چیزی را خلق نکرده است . بعلاوه ، یکدستی و هماهنگی کلمات نه اساس و مایه سبک را تشکیل میدهد و نه لحن و آهنگ آنرا ، و این خاصیت غالباً در نوشته‌هایی یافت میشود که از فکر خالی است .

لحن سبک نیز چیزی جز تناسب آن با طبیعت موضوع نیست ، و هرگز نباید به تصنع و تکلف لحنی به نوشته داد . این امر طبعاً از مایه موضوع زائیده میشود ، و از نظر عمومیت داشتن نیز به راهی که فکر در آن سیر میکند بسیار مربوط است : اگر عالی‌ترین افکار را در نظر بگیرند ، و اگر موضوع بحث نیز بخودی خود بزرگ و پیردامنه باشد ، ظاهراً آهنگ نوشته نیز بهمان تناسب بالا خواهد رفت ؛ و اگر در همان حال که نوشته آهنگی خاص و بلند یافته است ، دهای نویسنده نیز بتواند همه چیز نوری تند بتابد و زیبایی رنگ آمیزی را با استحکام طرح درآمیزد ، خلاصه اگر بتواند هر فکری را با یک تخیل زنده و جاندار و منجز نشان دهد و از هر دسته افکار منظرهای هماهنگ و یکدست و جاندار بوجود آورد ، در این صورت آهنگ نه تنها بلند ، بلکه والا (Sublime) نیز خواهد شد .

تنها آثاری که نیکو نگاشته شده باشد به اخلاف ما خواهد رسید . میزان معارف ، غرابت و جالب بودن کارها ، و حتی نازکی اکتشافات نیز برای جاویدان شدن یک اثر ضامنی مطمئن نیست . تألیفاتی که محتوی این گونه مطالب است ، اگر بدون چاشنی ذوق و اصالت و ابتکار و دهاء نگاشته شده باشند ، بی‌تردید از میان خواهد رفت . زیرا معارف و کوششها و اکتشافات به آسانی از جای خود برداشته میشود و انتقال مییابد ، و مردمانی قوی دست‌تر آنرا بکار خواهند برد و از آن استفاده خواهند کرد . این گونه امور بیرون از شخص انسان است ، در صورتیکه سبک اثر مستقیم شخصیت انسانی و بلکه عین نفس آدمی است . سبک را نمی‌توان برداشت و انتقال داد ، سبک هرگز فاسد نمی‌شود . اگر سبک بلند و اصیل و عالی باشد ، مؤلف آن طی تمام قرون و اعصار مورد تمجید و تحسین قرار خواهد گرفت ، زیرا بجز حقیقت چیزی نمی‌تواند دیرپای و حتی جاویدان باشد . در نتیجه سبک زیبا جزیبعت حقایق بیشماری که عرضه میدارد زیبا نیست . همه زیبایی‌های معنوی که در سبک یافت میشود و همه روابطی که سبک از آن ترکیب یافته حقایقی است که به اندازه حقایقی که مایه و موضوع اثر را تشکیل میدهد برای روح انسانی سودمند است ، و شاید از آن واقعیات و حقایق نیز مفیدتر و گرا به‌تر باشد .

بلندی و علو جز در موضوعات بزرگ یافت نمی‌شود. شعر و تاریخ و فلسفه همه يك موضوع بسیار وسیع و عظیم دارند، و آن انسان و طبیعت است. فلسفه طبیعت را شرح و توضیح میدهد؛ شعر آنرا توصیف می‌کند و زیبا می‌سازد، آذمی را می‌ستاید و بزرگ مینماید و در باب وی مبالغه میکند، قهرمانان و خدایان بوجود می‌آورد. اما تاریخ فقط انسان را وصف می‌کند و او را چنانکه هست می‌نماید. بنابراین آهنگ مورخ، جز هنگام ساختن تصویر بزرگترین مردان و شرح عظیم‌ترین اعمال و پیردامنه‌ترین نهضت‌ها و عمیق‌ترین انقلابات بلند و الا نخواهد شد، و در جاهای دیگر از دست ندادن وقار و شکوه برای وی کافی است. فیلسوف، هر گاه بخواهد از قوانین طبیعت و موجودات بطور اعم و مکان و ماده و حرکت و زمان و روح انسانی و احساسات و عواطف سخن گوید، باید آهنگی بلند داشته باشد، اما در سایر موضوعات باید توجهش بیشتر به اصالت و پروردگی سخن معطوف گردد. و اما موضوع گفتار خطیب و شاعر، چون همیشه وسیع و پیردامنه‌است، آهنگ آن نیز همواره باید عالی باشد. چه، اینان استادانی هستند که باید بتوانند هر قدر که مایل باشند آب و رنگ و حرکت و هیجان و تخیل و ایهام به موضوع مورد گفتگوی خویش در بیوندند، و برای این تجسم و تمثیل و بزرگ کردن همیشگی اشیاء و موضوعات نیز باید همه جا تمام نیرو و کلیه وسعت و احاطه نبوغ و دهای خویش را در کار آورند...

ترجمه محمد جعفر محبوب

دوست

از دوست بهر چیز بجز این بایدت آزرده

کاین عشق چنین باشد که شادی که درد

صد نیک بیک بد، نتوان کرد فراموش

گر خار بر اندیشی خرما نتوان خورد

او خشم همی گیرد تو عذر همی خواه

هر روز بنویس یار دگر می نتوان کرد

از کتاب اسرار التوحید